

بفضلہ تعالیٰ

شکرت رسالہ فائق الصنائع کہ چون پختہ شاہی
مصدر استخراج کچ کتابت کہ ازہر پنج افسانہای
مختلف الحالات مستند طبعی شوند تو گوئی شوق
صد داستان بولجیب آید و کلام حیران شوند کہ بمضامینش بی بند

باشنای

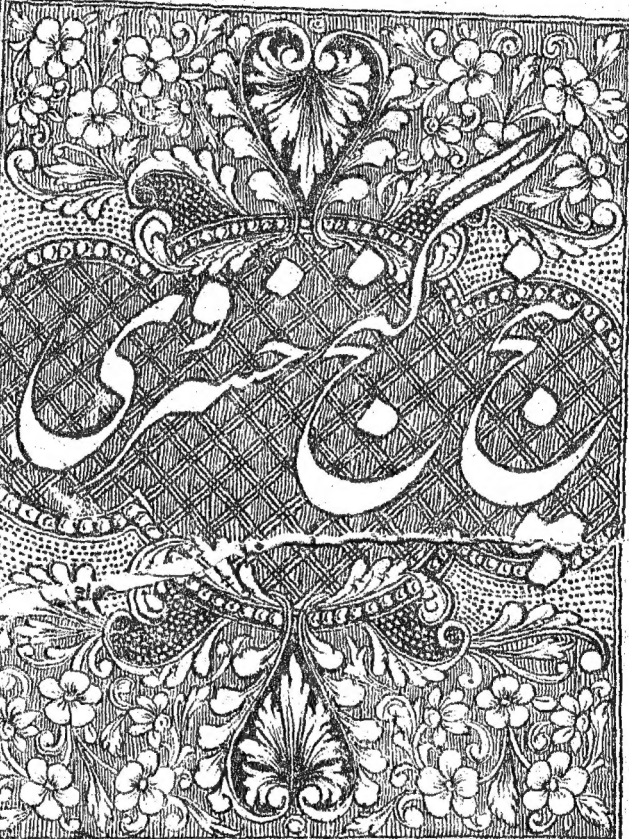
پنج گنج خسری

شرح لوح طلسم کشائی اینیکہ

۱- چون عبارتش مع جداول ساسل خوانند شریکین کجائی گشت بند
۲- اگر الفاظ سطر پنجم خوانند شغوی متضمن فسانہ دیگر بر سے آید
۳- و از الفاظ آخرین سطر بہون نمط ۴- و از الفاظ اندر و فی

محاط جدول دوشغوی آوش از آغاز لفظ (نقاد) و ثانی از آغاز
لفظ (عاشقی) بروز سیکیز و فی الجملہ این جریہ نگارین چکر کشاکی گنج
مولوی محمد ولیہ صاحب چھپراوی ہر سہفت شدہ بود بواسطہ قدر شغلی
منشی دینی شاد صبا دپٹی انسپکٹر شریک تعلیم ضلع بدایون سیر شد نظر اعلیٰ
علم و قدرت کار بعد رفع اغلاط بار دوم در ۱۸۸۶ء بمقام لکھنؤ
در مطبع منشی فضل کشور لطیف رسید

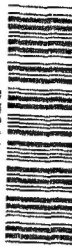
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَمَّ صَلَاتُكَ يَا مُحَمَّدٌ عَلَى خَلْقِكَ



وَيَرْحَمُكَ يَا مُحَمَّدٌ عَلَى خَلْقِكَ
وَيَرْحَمُكَ يَا مُحَمَّدٌ عَلَى خَلْقِكَ



MA. LIBRARY, A.M.U.



FLE 5640

چون افراطی و اخصی انما یستند

منه

سید احمد علی

[illegible]

١٢

بدین مسامحه و لذت پیوسته می شود

که اگر چه باطنی حاد است اما شش متعفن

مستطابان این سطور را بسلسل خود خوانند

100

卷之四

را بدگان مستقیم

منبر سے کہو کہ
جنت دارہ سعید ہے

[illegible]

وہ

عقبت الميرزاها

برای این که در هر دو عالم باشد
راز بر ما نهی

از این دست است که در این

خواست که در میان کما باستان

مقامی است و اول سعادت

بروز

از دل بهش کند و اوله پیش

سید علی قلی بیگ

از سر ص ز ر ا



شاه	بهره	نگار	عشق	انگشت	دل بود	چو	بخت	در	عشق
سعدای غمخوار به بند قلم بر	اندر گوشه سخن این	وشتان و نا پسند	بافت گزینی و دلر با	دل و عجب عالم از تبع	جسمال نیکین مهرک و	افتاده و انکس رخساره	دل کشود و سرور و شادمان	چو چو چو چو چو	چو چو چو چو چو
ست	جوهری	ور	عشق	ست	چو	چو	چو	چو	چو
دوان آن سخن که	سراج ساقی طبع کز شمع	هست چیست طاق و بحر و زور	بعل رخسارش چون گل	دلا را جوابی را و از حسن قمار	هم بحث اتفاق و فراق و امیدوار	اندر زور و دیدن بوستان کبر	منهائی جزا محنت شوم و شومی بود	چو جسمان سرگلان چو	بدین درین غمخیزان
جلاخ	مالا	کلانای	است	بشاخ	منظر	طرح	از چار	مشرق	مشرق
سختی رسید به خبرت	بیک خبر عذر و قتل و نشت	بسیار مان سیمای پری شک	شهر و نفس و اتفاق بهانه و بیچاره	شکفته و دل بهر از بهر از در	پیش کباب را از اینتا بی دل	عکس خود و سخن بهر از اینتا	کر دیدن او را که غرضی که عشق	او عشق تکراره ناز و تیر	او عشق حسد
خیزان	بیت	جان	جمال	ست	بسام	کسر	چو چو چو چو چو	زاده	زاده
بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت	بیت

چو چو چو چو چو

دران	مطرب را بهنگ ادر خرمه	جز	بال گشت تیریند بمانند	عشق	تیر زلفت اگر هم در موهنت
و قفسه که	بسلکان مالوفه کس پیده جوان	تقص	دل بجز نشتا لعل و دیده جا	دارد	که بدین دست آید نیز از خوشید
میر و ان	جهد چون منغصون در دز به	خط	شب ملقوی بود کس با کز دارا	احوال	آفتاب تا سحر منتظ را ماند لعل
شاه	از محب سر بجا	نه وصل	چرخه بر اسب کس کرد	کار و کار	به اصل پیچون کو یک کرد عاشق
گدا	حیات در دزبیر زبیری خضر	صوری	جلوه کردی کرد و میت	بسیار کار	را سست تر چو ن
در کوی	یان درو عشق چو آخرش	افتاد	این شغفه پیچیده بر سر کار	کار و کار	را سست تر چو ن
عشرت	عشق رسید و از بهر سب که	بدل	و جان مایه و صحت شد کوی پای	کار و کار	خود و طرب و فطن بدون به
راه	کست ان قطع هر سب که	تیب	ترود و داشت با سانی کرده با	کار و کار	شا و ان بچوب و را بدین
چو	کبدل بود و از رویه کنون	صوری	دل شستاق آرزو به	کار و کار	بنیاز
شاه	خانه خود گرفته میر	عشق	شهره آمد نشی بر است	کار و کار	را اند
چو	ان را و معصوبت ایامی ان پشت	عشق	آن حو با بد و خواست چون	کار و کار	خوبان اندیش کرد
شاه	خوبان اطلال و دوست اندو	عشق	آورد و گفت قطعه با این قصه کن	کار و کار	لیک
شاه	از دست هر کس چو دم اطل	عشق	بیا فخر و شب سید و حیات	کار و کار	احسب خست ان دید
شاه	عشق	عشق	کرد و فغان	کار و کار	دیده با املن است تمام تو هر

مصحف	سے وفات پو یان شد	دل	را بجنوائی امل کر و شہر فغان	در دست	دل کر دن زندہ سیر و بھر اسیر	کر دن
منہ	و بیل و اے صدائے شکر	دور و حال	اے و اشت از عیش بالید	غنی	چون گل از دستم آن	اسرار
منہ	کل گل شگفتہ سے	دور و حال	و گوی گوی نامزدی از طوی است	از غنی	سر و در قفس کست آن بر کست	بدایت
منہ	ش گلشن خوب سے	کر و نہ	و گو نہ گو نہ نشا ط	از غنی	بشکو و گلان روست	منور
منہ	و جو ان مرد و زن	کر و نہ	در مسرت کز غم و غمش	دل مشوق	ترس کو زندہ پس سخن بخت	رفت
منہ	ز انجیا رس پوچن مر	طی کر	دے لب و لب پز و درین پیش	در مسرت	بنیو لستے رب بندہ	جلی
منہ	امو ر شا ہی خود جامی سکنا لیم	دور و	نشا ط اور و غاب باز ماند	خود کرد	دندان جایی از عیش شک	کو کاش
منہ	بگلین غلج حسا طین	بجشد	با بجلد جو ان بر تخت سلطانی	از غنی	کہ سب را دی جملہ کلام سخن	شده
منہ	بر تافت چو جوان مدنی عیش	دور و	کار سے کر و نہ سرست الوی و یاد کرد	از غنی	نستیم ز نسا لکست	سخت
منہ	بیار به شش و لیک پز	کر و	در یافت چو پیر از باغ بدین	از غنی	و گویک مد پیتیان	ز نیش
منہ	ز لک لک	کر و	سے چرخ طیش و کی پز	از غنی	بغا لہ و صحت بلد تقابل	شده
منہ		کر و		از غنی	کہ کام ایشا ن بود	دور

نعمت	بی خورشید نظر واد فرط را	آریب	جامه پیریزی بر دوستی است	گفت	جای مایان به لعل ای می شست	بست
بی خورشید	دل با سر اگر که در زور می بند	ش	روزی بخور و نوحه و غزل کرد و شعر	مگر تو	با و نیک	در خوشی
اگر	بیان دوی از روی واد جواک	جان	خود را یک گردانده صحر	لارم	چو از خنجر طعنه زبانش بر و ان	نس
عاشق	فریفته شد بایه میان واد از	دو بار	را شربت از زور واده ای جان	لین	چه او کس که گشت	سفر را
جو	بناست از ان لب	تقدیر	روزی دلا را کس که گفت	کس که	دل را بر سر ز رخ تو چه کرد	خج
صداقت	الوداد اغی از انی است شده اند	ب	اشک است خورشید که گفت	مگر	چو دنداشت با لعل جان می ده جو جان	آمد
بر و	دل شورا چنسم معانی کرد	چون	بای بر یک جدائی می کشید	لین	باید یاد به پیر نه پس و پیش	
بر و	فکر میرزا داده ماتند و امیده	ماهی	طیان شده کلام ناکام	مگر	خیر کرد به جگر لطیفی احوال و بکار	یار
این که	راه تقالی سایه خنده بود	در حالت	ام را ایشیت ناکس	زجلوت	بخت تابان به اکس کار از و	
و	طسختند	کر و	و غمش یاد پیوستی	شاه	همه ای جان کس که در و ان	شونه
و	ید به فکر	کر و	چشم او سبک و تامل	سا	باز تا شکست لکتر از شکست	چویش
و	بستم بر چیت طوت	نگاه	ناکس			

نعمت

یار	مهرتاب فسانه می گفت لای	یار	خرابی دل خراب جدائی	پر	بدرما چندان پی آخر من	یار یار	پوخت
نام تو	آن عذار پرموده شربت ناب	مخلوط	پنداشت خیر و بد است اینقدر	سرمالان	اندوختن چشمت میصلحت است	آخرین	دیدار
دل تو	من چه اے دوست این فغانم	اکر ده	بگو	بزرگ	دور محبت انگاشت تو	دیدار	دیدار
جانی تو	دل بخورست بیلایم و نشان	گفت	چنین راز که گفت	بزرگ	بزرگ گمان	دیدار	دیدار
جات تو	ولا ست سخته غمی آید آرس	کلام	بزرگان بیتاب بزر	افاده	ان عشق زیر و بالا خوش	دیدار	دیدار
دست	ولی جود کلمه گیرید نه دوا	اشفاق	از محبت قلعه	تشنه	بسته صفات کرم تلویذ	دیدار	دیدار
دستم	را کا دعا که در دست است بیدار	اولیای	والسب میا ز بر سفال مظهر نماده	تشنه	ثروت عیان افتاده شام و خور	دیدار	دیدار
دست	باریش بود و کردید تو خسته	شاه	جویای آستانه منسک	ناکام	بر حصول کار دیدی پس صحرای آن	دیدار	دیدار
دست	بود سید از خروقتی	کلام	کنان میر آن درخت که کار او	سیمان	از و کرده خبر کند فایز زمان و	دیدار	دیدار
تو	که ای لایم خاطر بقیه ابروی کار	گفت	آشنا کردی من حکیمان با شمشیر	لب	خود و بان مرید وقت از	دیدار	دیدار
فقط	از من پس دران نام	ناید	از و بگو کاران با شمشیر	لب	را بر شوخ اخلاص نیا غمزه	دیدار	دیدار
از من	چینی بین فانی شمشیر	الایت	نازنین زیناس و جهان این غنا	بگیر	کلفت بعد از دست چو نثاران	دیدار	دیدار

کار بست	که دارم بدست سینه های عشق	چون سو	که بر آید کار دل اسند و ابرو	داس	که بر آید کار دل اسند و ابرو	کشان شدند و رفتن عشق	ابزار
و بخت	دیده و خوش بدوش در	آین بر	شاه طاهر آتش کد گشتند	نار	شاه طاهر آتش کد گشتند	خوگر گریخت عشق عاقبت	ورید
نه خوش	و خوش روی گزیدان	مورن سو	زیده و آن کجست سو کار ناز	ک و	معه و آن کجست سو کار ناز	معه و آن کجست سو کار ناز	آن جوان
عشق	در سینه بر آید	سینه	بافت ربا کیست	تفتاد	بافت ربا کیست	بافت ربا کیست	بافت ربا کیست
عشق	با خود بخند کرد و متاه و دل	و زخم	سین درین معنی است	کوش گرفت	سین درین معنی است	سین درین معنی است	سین درین معنی است
عشق	بخت شد و ناگه عشق بر تو	و زخم	شده است هم چو پیش این	و زخم	شده است هم چو پیش این	شده است هم چو پیش این	شده است هم چو پیش این
عشق	چو استقامت است و نخواهد	و زخم	آن رکان چو جان برآمده	و زخم	آن رکان چو جان برآمده	آن رکان چو جان برآمده	آن رکان چو جان برآمده
عشق	این همه سبب نشاء و اورد	و زخم	به صحنه یاد و عشق حاضر آمده	و زخم	به صحنه یاد و عشق حاضر آمده	به صحنه یاد و عشق حاضر آمده	به صحنه یاد و عشق حاضر آمده

خاتم الطبع پس از مرگ نیست میگویند بنده المار که در علم و فن سید این حسن و دیرینه خدمتی مطیع امی سای پرورد و در عوالم طبعی و خیالی
تقدیر و ان علم و ادب و علم انصاف پسندیده بر فتنه کارهای از جمله مردم شناس و دست نواز و یادگیران بدار و احسان و مسانندی
و مشهور جناب نشینی نو کشور صاحب دایم اقبال که درین قربان تو مطهر شناس علم نشینی و بی پرستی است
و بی اسپیکر سر رشته تعلیم ضلع بدایون رساله بهر سید که ندرت طرازی او به بدائع و صنائع نگاری بر اندازد و شیخ محتوی
ناشایخ گنج خسروی است که خوش آمد چیز یا رساله است که از یک ساله مانده پنج خطی طبعی بیخ رساله یعنی
چهار خطی و مختلف الحروف و متفاوت لارکان یک شتر مستدک و مستقیم میشوند و از همه فسانه های شیرین عبارات یک
بنظم و شتر مختلف الحکایات جلوه ظهور میدهد چون عبارت شریکینی اشعار که در دست مسائل با اساطیر جداول و احوال
در بدعت محرمی عشق و محبت و در آخر کامیابی آنها و سیله و اساطیر بنسب چون شتوی از لفظ (چنین) آغاز کنند
حدیث محبت که ایا احمد شاه و جان داون هر دو - و شتوی آغاز از لفظ (نقاد) فسانه و عواش و عشق و عشق و آخر تیشه کامی
گرواب فنا افتادن - و شتوی آغاز از لفظ (عاشقی) احوال حضرت شاه شرف و میلان خاطر با افغان پس شتوی آغاز
از لفظ (مجموع) قصه عشق زبانی باری یکبار پدید میشود و حاصل هر گاه طبع رساله مذکور اجازت رفت اصل قلی
او را از تصحیف الفاظ و تخلیط و تخریف الفاظ خبیله خود بخش یا فخر و بر سر امکان رسائی فکر بود و به بقای صورت اصل الفاظ
منقول عنه محنت نمودم آخر کار بنگارش بمشاورت ای رزین نشینی شیو پر سا و صاحب بی بی خیر او و اخبار که در سخن معنی
سخن آرائی و سنگاوی کامل میداند و علی بن ابی طالب و طبع و فاداشی گویند پر سا و صاحب فصاحت و نشینی جیگواریدل صاحب شتر و
و فقر مطیع که در نظم فارسی از مذاق سخن بهره دافی میداند و برین منوال مولوی عبدالحمید صاحب مولوی محبوب صاحب
صاحب بن سلیخ فکر مستقیم و مولوی سید تصدق حسین صاحب شتوی که در تقاضای سخن بیک تعداد و طبع رساله انصاف
میداند با تامل و توجات جمله صاحبان و معصوم البیان مقامات عوالم این ساله عیسی الملهمان و محبت آورد و ما اینهمه سعی و
اجتهاد چنانکه باید و نشانی ظاهر را نشانیاد و سوم بنابر آن حرفی چند متعذر از پیش سخن بنیان تقدیر القلم میدیم که اگر قاضی شریک و علما و
یابند اصل در دست و فرمایند و چون و نسب است که اگر کلامی نوشته میشود رساله مذکور بهر سید که طبع و نشانی اشتباهات
حرف ترفع شود و بی تعداد و طبع حال ابر و بهر عرض محمول باید ساخت عنان انصاف از دست ندادن شیوه پسندیده است که
که نام نامی برخاسته اصل رساله مولوی محمد ویر چهره اموی نوشته است خیل خون جگر خورده باشد که این گوهر گرانمایه دست آورده
بجمله نقد که رساله مذکور بار دوم و طبع نامی او در اخبار و جوامع کتب و چاپ و ترویج شده ع مطابق ماه صفر ۱۳۳۳ هجری قمری طبع پیدا

۳۹۵
۲۰

RESERVE



۱۹۱۵ د ۱۲۵

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

--	--	--	--

۳۹۵

Pyro

سید محمد علی

10